بسم الله الرحمن الرحیم

نام درس : جامعه شناسي معرفت

استاد: استاد محترم حجة الاسلام دكتر سوزنچي

جلسه : يازدهم

موضوع اين جلسه : مروري بر مباحث گذشته

 یک مروری بکنیم روی کلیت جریان که از اول تا الان چه گفتیم که اصلاً این طرحها به چه درد می­خورد چه می­خواهد بگوید به کجا رسید و بعدش که فهمیدیم اینها چه گفتند حالا برویم سراغ طرحهای خودمان. این کلّیت را در سه رده مرور ميكنيم :

یک : اینکه اولاً می­خواهم بگویم آقا اصلاً كليِ مسئله چه بوده

دوم : اینکه در سه گام بگویم که اینها چکار کرده اند( بررسي شخص به شخص)

سوّم : اينكه بگويم حرف اصلی اینها اين بود ؛ حرف دوم این بود . حالا بتفصيل – در وسع اين جلسه \_ اینها با همدیگر جمع شد چه شد؟

بحث اوّل :

 اولین مطلب ما این بود که اصلاً مسئله چه بود . ببینید من الان خیلی کلانش را دارم عرض می­کنم :

 ببینید این که دارم می­گویم اصلاً رفتم در کلیت قبل یعنی حتی از جامعه شناسی معرفت هم برویم بیرون چه مسئله­ای رخ داد که این فضا پیش آمد؟ :

 نسبت بین «معرفت» و «انسان» و «واقعیت» یک مسئله­ای بود که مخصوصاً از زمان دکارت به بعد مسئله خیلی پررنگ شد . به زبان خیلی ساده : مسئله این بود که آیا انسان از طریق معرفت به واقعیت می­رسد یا نه؟ در این وسط یک نکته هست که از مسلّمات بود که هیچ کس در آن شک نداشت آن هم اينكه : همه ما می­دانیم که بخشی از اندوخته معرفتی ما محصول القای اجتماعی است . یعنی همه ما (جدا از بحث تخصّصی) همه ما می­دانیم که همه اطلاعات ما كه در ذهن ما هست لزوماً اطلاعاتی نیست که بیانگر واقع باشد. خیلیها را به خورد ما دادند حالا به خورد ما ندادند به خورد دیگران دادند(هیچ کس به خودش نمی­گیرد). یک مقدار اطلاعات هست که محصول تلقینهاست ؛ محصول تقلید است ؛ محصول هزار چیز اشتباهی است و با پررنگ شدن اين حرفها در اون فضا این مسئله مطرح شد (که تقريباَ مهمترین مسئله­ای جامعه شناسان معرفت است) این که آیا اساساً این معرفت که ما داریم یک برساخته اجتماعی است ، نکند همه آن همین است. يكبار می­گویيم معرفت ، معرفت است حالا یک چیزهایی هم این طوری آمد سراغ ما . امّا یک بار می­رویم سوال می­کنیم آیا همه اینها واقعاً همین است یا نه؟ که این شد سه تا سوال اصلی جامعه شناسی معرفت :

سوال اوّل : آیا معرفت (خود معرفت) هم می­تواند خصلت اجتماعی داشته باشد؟

سوال دوم : اینکه اگر می­تواند(كه ميتواند) چه اندازه این - در واقع خصلت اجتماعی يا جامعه اينطوري یا فضای این طوری چه اندازه - در خود معرفت و هویت معرفت نقش دارد؟ چقدر در خود معرفت دارد وارد می­شود .

سوال سوّم : در اينصورت ؛ اصلاً فرقی بین باور و عقیده می­ماند یا نه؟ (منظور از عقیده این معرفتی بود که کاملاً تحت تاثیر جامعه بود و منظور از باور كه نه ...... )

توضيح بيشتر

 بايد بررسي كنيم ببينيم آيا ساخت اجتماعی اصلاً معرفتی برای ما باقی گذاشت یا همه معرفت ما یک عقیده­ای است که در جامعه کسب کردیم؟ بعبارت ديگر معرفت دیگر نداریم فقط یک ساخت اجتماعی داريم وبس . يعني همه آن چیزی که شما می­گویید معرفت عینی شدة آن مکانیزمی است که قبلاً گفتید این برساخته مغز است. در اينصورت معرفت جز يك پدیده اجتماعی چیز دیگری نیست.

 به تبع آنچه گذشت این مساله پيدا ميشود که آیا اگر معرفتهای ما این طوری – برساخته و پديده اجتماعي- است (معرفت چه بود می­خواهد ما را به واقعیت برساند) آيا اين معرفت مارا به واقعيّت ميرساند ؟ اگر معرفت فقط یک برساخته است آن واقعیت چیست؟ نکند آن هم یک برساخت است یعنی آیا واقعیّت هم یک برساخته اجتماعی است؟ (یا بگوییم واقعیت اجتماعی هم یک برساخته است؟ -ببینید دو تا که نوشتم یک جمله است فقط منظورم این است که یا اینجا واقعیت باید داشته باشد یا واقعیت را این جامعه آمد درستش کرد-). بعنوان مثال دانشگاه یک واقعیت اجتماعی است ، این واقعیت اجتماعی یک چیز برساخته است. (اینجا می­خواهم تاکید کنم که حتّی این اجتماعی هم برساخته است يعني دیگر عین جامعه هم محل فرض باقی نماند). یعنی در حقیقت به این نتیجه می­رسیم جامعه و معرفت و واقعیّت یک چیز است ما سه تا چیز نداریم.

بحث دوّم

 **بيان روند طيّ شده طيّ سه گام :**

گام اوّل : جریان روشنگری

گام دوّم : جریان تاریخی گری

گام سوّم جامعه شناسی معرفت

گام اوّل

تمام كاري كه جریان روشنگری کرده و حرف اصليش بود اینكه گفت آقا دین یعنی چه؟ یعنی یک نظام معرفتی که اسمش دین است یک برساخته است . اصلاً برساخته غرض ورزي هاي كشيشان است اینها خواستند سر مردم کلاه بگذارند ما این را بزنیم کنار. جايش چه بياوريم؟ علم بياوريم كه خود يك نظام معرفتي است واين نظام معرفتي[جاي دين] بماند. پس ما چه داریم؟ علم تجربی. پس ما علم تجربی بياوريم جاي دين .

گام دوّم

تاريخي گري كه اينها ميگويند. هرچند شما گفتيد علم ، اما ما دو نوع علم داريم : علم طبيعي و علم تاريخي. آن علم که شما دارید می­گویید علم طبیعی است كه غیر از علم انسانی مي باشد (که به آن می­گفتیم علم روحی و علم تاریخی ). تاریخ بشر محصول تحولات روحی بشر است نه تحولات فیزیکی خارجی. برای همین اساساً تاریخ بشر از جنس برساخته است ، ما می­سازیم ، این را ما ایجاد می­کنیم. برای همین علم به آن تعلق نمی­گیرد. نتيجه اينكه علوم انساني را چون علم نيست ، كنار بگذار و علم طبيعي را كه فقط علم هست جايش بگذار .

گام سوّم

در گام سوّم علوم طبيعي را هم زدند بيرون .

توضيح بيشتر

 در واقع این سه گام چه می­گویند : گام اول را روشنگری برداشت و گفت آقا فقط علم . گام دوم اين دیدگاه را هم برداشت و گفت فقط علم طبیعی می­تواند علم باشد ، يعني علوم انسانی هم علم نیست. گفتند آقا هر چه شما در مورد علم طبیعی و در مورد طبیعت ميگوييد واقعیت این است که خودش واقعیت است. در گام سوّم گفتند حتّي علم طبيعي را هم بگذار كنار .

 می­گویید همه اینها ؛ همان چیزهایی است که در مورد علوم انسانی و در مورد دین گفتیم . [ گريزي به بحث شلر] شلر اول آمد با تدوين یک کتاب گفت که دین و علم و فلسفه سه تا نظام معرفتی است هر کدام با یک ساختار اجتماعی گره خورده . هیچ جا هم گیری ندارد . اگر یادتان باشد گفتیم که شلر اعتماد برتر علم را گرفت گفت هر چه در مورد دین می­گویید در مورد علم هم همان است . نمایش شلر از اینها شروع شد تا آخر هم همین بود و تثبیت شد با فراز و فرودهایی که داشت .

 یعنی اینها اول دین را انداختند . بعد علوم انساني عملاً بیرون رفت . جلوكه آمدند گفتند هیچ چیز نبود همه برساخته است ، یعنی هیچ چیز دیگر در دست ما نيست.

یعنی چه ؟

چه چیزی مانده بود. علوم طبیعی بیرون مانده بود .

طبیعت به عنوان یک واقعیت عینی بیرون مانده بود بیرون مانده بود . آخر علم چه شد؟ آخر این شد که چیزی باقی نماند همین ها را هم که یک کم مانده بود اینها را هم نشان دادند که برساخته است . (قبلا دين را كنار زدندند حالا علم را هم كنار زدند.)

نکته­ای را که قبل از این می­خواستم بگویم و یک کم جلو عقب شد : ببینید معضلی که اینها به آن مبتلا شدند اينكه دو تا کار کردند :

 یکی اينكه گفتند معرفت برساخته اجتماعی است

ديگر اينكه گفتند واقعیت هم برساخته اجتماعی است.

 معضل این بود که یک تعدادی از معرفتهای ما قطعاَ برساخته هستند . واقعاً راست می­گویم. به خدا معرفت برساخته داریم ونيز برخی از واقعیتها هم برساخته هستند این هم یک چیز قابل انکاری نیست . بعنوان مثال دانشگاه یک واحد برساخته است. (دانشگاه مثال خیلی خوبی است) دانشگاه این ساختمان نیست دانشگاه من و شماها هم نیستیم ، دانشگاه یک چیزی است که نه من هستم نه شما هستید . در واقع این اعتبار ما هست كه اگر اين اعتبار نباشد چیزی از دانشگاه نمی­ماند. اعتبار ما که باشد این دانشگاه هست دانشگاه امتحان نگیرد ، هيچ چیز در دانشگاه نباشد ، همینها هم از بین برود این دانشگاه دیگر نمی­ماند. دانشگاه به تنهايي چيزي نيست ؛ اين ما هستيم كه به دانشگاه معنا ميدهيم. مثال ديگر پول است . من يك بار يه جا گفتم یک کاغذی را که هر آدمی به آن دست مالیده بعد اینکه هر آدمی به آن دست مالیده به آن ؛ خودش به شدت متنفر کننده است ، منزجر کننده است . اما برساخته پول کاری کرده كه همه دنبال آنند.

 یعنی ما یک واقعیت برساخته داریم ؛ معرفت برساخته هم داریم امّا تمام مصیبت این است که آیا ما می­توانیم واقعیتها و معرفتهای برساخته را از غیر برساخته واقعی جدا کنیم یا نه؟ این معضل حادی است که اینها رفتند سراغ آن تا یک چیز غیربرساخته هم باقی نگذارند. این اشکالی است كه آخرش گفتند این طوری همه چیز برساخته است ؛ حرف خود تو هم برساخته است . (ذهنتان برود سمت اعتباريات در اصول كه ميگفتند شارع بعضي چيزها را نميتواند بسازد چه رسد به ماها). و معرفت و شناخت من از دانشگاه هم همين است. شناخت من از سیاهی هم همين است این می­شود معرفت. این ساخت اجتماعی است .(يكبار خود دانشگاه و سياهي است ، اين ميشود واقعيّت . يكبار شناخت من از ايندو است ، اين ميشود معرفت) . مهد کودک را من اعتبار کردم. حالا می­گویند لوازم مهد کودک این است می­گویم من قبول ندارم . می­گویند بیخود کردی که قبول نداری می­گویم من ساختمش. در ذهن من بود عینی شد. عینی يعني همین. تو بخواهی نخواهی مهد کودک این است من موسّس مهد کودک در ایران بودم مثلاً به همین برمی­گردد و معرفت هم همين است.

 حالا یک مثال برای شما می­زنم . آیت الله مصباح منكر اصالت جامعه است . آن علّت که ایشان منکر اصالت جامعه است این است كه ايشان تشکیك وجود را به معنای وحدت را در عين کثرت قبول نداشت. اگر کسی بتواند معنای وحدت در عين کثرت را حلّ بکند برای خودش (یعنی هم این واقعی و هم این واقعی-هردودريك آن واقعي- و ایشان صریحاً با این مخالف است. آقای مصباح می­گوید من فقط کثرت طولی را قبول دارم . یعنی علتها مراتب است ؛ مراتب یعنی یک بحث اصلی از واقعیت است یا اصلاً یکی در مراتب است یکی در وجود است . یعنی محلّ وحدت و کثرت یک جا نیست .

امثال آقای جوادی اصرار دارند که وحدت و کثرت محلّش یک جاست . یعنی همان که واحد است ، همان کثیر است. آقای مصباح می­گوید نه آن يكي که واحد است وجود است و آن يكي که کثرت است مراتب است . برای همین اینها دو تا اصل می­گویند . الان من به شما یک تصویری می­دهم این تصویر را فکر کنم که قانع بشوید ؛ تصويري که هم واحدش واقعٌ موجودٌ ، هم کثیرش موجودٌ آنهم حقیقتاً نه مجازاً . الان شخص شخیص حضرت آقا . شما یک موجود هستي یا نه؟ تک تک سلولهای شما برای خودش یک موجود هست یا نه؟ آیا شما موجود یک نفر هستید یا چند نفر هستید؟ می­گویم اینجا اين آقا به حقیقتش واحد است و به حقیقتش كثير است. پس هم واحد در اینجا داریم هم تصویر حقیقی داریم. مسئله جامعه هم همین است : ماها وقتی از منظر سلول نگاه می­کنیم چه چیزی واقعی است من ! آن آدم دیگر کیست؟ ما کنار هم ايستاديم او فكر ميكند کسی است برای خودش . ما افراد جامعه هستیم از نظر افراد نگاه می­کنیم جامعه کجا بود؟ من خود علم دارم به خودم .

 يك مثال كاملاً فيزيكي بزنم . الان همين ضبط كه دارد ضبط هم می­کند اجزای آن را کنار هم بچینید همین است يا ذهن شما کارکرد ضبط کردن را به این داد؟ بعبارت ديگر ذهن شما اين را داد يا ضبط کردن یک کارکردی است که به این واقعیت منتسب است؟ موجود است ذوالاثر است درست است یا نه؟ موجود ذوالاثر این تک تک موجود ذوالاثر است یا این مجموعه آن ذوالاثر است؟ پس این مجموعه آن یک واقعیت است یک اثر موجود است تک تک هم ، هم اثر است و هم موجود است . مثال سلول من مثال دقیقی بود اصلاً به روح هم کار نداشت یعنی شما به یک آدم ماتریالیسم این را بگو چون ترکیب از نفس و بدن حل نشده. ترکیب اتّحادی دو تا را آقای مصباح قبول دارد . دو تا نیست یک واقعیت است ، اتحاد است نه انضمام . این نیست که بدن داشته باشیم یک روح داشته باشد این روح بیاید در این بدن.

 من این حرفم است واقعیت این طوری است اصلاً واقعیت هر جا بود تصویر این است . جامعه هم همین است . جامعه هویت اجتماعی آن هم یک واقعیت است موجودٌ اما موجودٌ حتما به معنا فیزیک نیست . همین که من موجود هستم اما فیزیک نیستم .

 در بحثهای فلسفی ما یک کلمه بنام مجرّد گفتیم . مجرد حالا قضیه را کندیم مجرد یعنی چه ما درک سلبی از مجرد نداریم بلكه درک ایجابی از مجرد داريم كه آنرا كرديم نماد . در حاليكه همه یک شق است. از حرفاي مهم شیخ اشراق که به نظر من مدخل را باز کرد امّا بقیه ادامه اش ندادند . امثال علّامه مجلسی ميگويند ؛ تنها مجرّد عالم خداست . فلاسفه خودشان را کشتند نشان بدهند شما خدا دارید ، عقول هم دارید (عقول مجردها که فرشته­ها را عقول می­دانستند) و اینها مجرد هستند و ما مادّی ؛ نه مادّی محض یعنی اینها مجرّد تام هستند . پس مجرّد تام غیر از خدا در عالم پیدا کردند. خیلی كاره که هنوز باز نشده ! یعنی چه؟ حال بعد از اینکه این را درست کردند می­گویند خدا از جنس عقول است یا خدا از جنس عقول نیست؟ بعد دعوای سنگین کردند كه آيا خدا ماهیت دارد یا خدا ماهیت ندارد؟ این دعوا دعوای مهمی است در فلسفه . مجرد یعنی چه یعنی عقل. اگر مجرد یعنی عقل خدا هم که عقل است منتهي عقل اولی فوق اولی . منتهي همين كه اينها استارتش را زدند ما رفتیم جلو . چه شد؟ توانست در حوزه شناخت دو دسته مجردپیدا کند . خیلی کار کرده مجرد را دو تا کرد که من معتقد هستم که مجرّد انواعش بی­نهایت است . ما آن قدر می­توانیم مجرد پیدا کنیم اما حالا كه شما از شيخ اشراق گذر كردي؛ حالا وقتی یک نفر به شما بگوید یک موجود مجرد سریع نگویید ممکن است عقول باشد .

 ملاصدرا ميگويد عالم عقل عالم مثال و عالم طبیعت . اینها فضای معرفت است نفوس بالایی اینها عالم مثال هستند ومجرّد امّا عقل نيستند. بگذار فکر بشر برود جلو می­بینید چقدر مجردات داريم كه چون ما ندانستیم این اصلش چه هست همه یک کاسه داریم می­کنیم . چون یک کاسه می­کنیم قاطی می­کنیم .

 همين بحث در مورد جامعه نيز هست . جامعه یک وجود مجرد دارد اما وجود مجردش نه از جنس عقل است و نه از جنس مثال . از جنس جامعه است یعنی این واقعیتهای اجتماعی واقعیت هستند مادی هم نیستند اما هر چه واقعیت مادّی نشد مجرّد به معنای این دو تا نیست ، مثل خود خدا. یعنی خدا جنسش با جنسش عقول و مثال یکی است ؟ واقعیت به چه می­گویند؟ به ذو الاثر. تنها ضابطه شما برای شناسایی واقعیت ذوالاثر است . از کجا فهمیدید مجردات وجود دارند مگه شما ديديد مجرد را؟ ما که نمی­ تونيم انکار کنیم. چون جامعه را نمی­بینی داری انکار می­کنی . واقعاً اثر لشگر که شما گفتید با اثرتك تك افراد که تک تک دارند یکی است؟ نیست . اثر تیم فوتبال با اثر تک تک افرادش یکی است ؟ می­گویند اگر شما قهرمانهای تیمها ، ازبازیکن و دروازبان (فلان فرد در حمله قهرمان است ، آن یکی در دفاع قهرمان است ،.....) این قهرمانها را با هم بگذارید یک تیم معمولی می­تواند اینها را شکست دهد. شواهد این طور است چرا چون این با هم بودن اینها یک کاری دارد می­کند غیر از تک تک اینها ولو با هم جمع جبري شوند. حقيقت جامعه اين است كه اينگونه اتّحاد حقيقي و واقعي دارد. الان سلولها در بدن شما چه ترتیبی دارند؟ انضمامی هستند . بله ما در مجرّدات روح پیدا کردیم که از این جنس است و یکی هم جامعه که از این روحهاست . روح جمعي كه دوركيم ميگويد چيست ؟ دوركيم كه يك آدم ماترياليسم محض است و دين را تابو ميداند و به ماورا‍ طبيعت هم قائل نيست . این آدم چه می­شود که مبنای فلسفه اش می­شود روح ؟ اين روح اين كه همان روح نيست ، پس چه هست ؟ همين كه درمورد جامعه گفتيم كه روح ديگري است اسم نداریم براش. همين الان ما در آلمان داريم كه احضار ارواح می­کنند. ماترياليسم است ولي احضار ارواح ميكند. یعنی می­داند این من غير از اين جسم است. اما این من را آن فکر می­کند از جنس ماوراء نیست بلكه از جنس انرژی است مثلا. اصلاً خود انرژی است . تا حالا به انرژی فکر کردید انرژی موجود است؟ این خیلی مهم است از مشکلاتی که ماتریالیسم را به شدت زمین زد و صدایش را درنمی­آورند . قانون بقای ماده را تبدیل کرد به قانون بقاي ماده و انرژی یعنی ماتریالیسم مرد . قاون بقای ماده يعني ماده نه ايجاد ميشود نه از بین می­رود. اصلاً مبنای ماتریالیسم این است دیگر . یعنی از حالتی به حالت دیگر تبدیل می­شود . در عالم واقعّیت پیدا کردند كه مادّی نبود یعنی چه؟ یعنی بعد نداشت. آتش واقعیتی است در اینجا یا نیست هيچي؟ آتش را یک مقدار به آن فکر کنید خیلی از مفاهیم قشنگ است آتش . آتش جسمانی است یا جسمانی نیست ؟ رنگ دارد ولی بعد ندارد. تا حالا دقت کردید به این چیست که رنگ دارد ولی بعد ندارد. می­خواهیم بگوییم رنگ کمیت و عرض است و آن جوهر است این جوهرش کجاست حالا اگر قبول کنید واقعیت را باید ببینیم زاويه واقعيت چیست وكجاست؟ اگر ذوالاثر جدید بودن یعنی واقعیت موجود این ذوالاثر جدید هست. جامعه دانشگاه اثر جدید دارد غیر از تک تک ماها با علممان كه کنار هم چيديم. مدرک یک کاری دارد می­کند در جامعه امروزی می­کند یا نمی­کند واقعاً؟ پول واقعیت دارد امّا واقعيّتش واقعیت اجتماعی است. این که من می­گویم مبنای آقای مصباح است كه می­گویند علامت موجود چیست؟ می­گویند ذوالاثر. درست است خب تا حالا واقعیت را گفتيم امّا واقعاً واقعیت برساخته هم واقعیت است كه من بعداً می­خواهم بحثش را بکنم. حالا این وارد بحث نمی­شویم می­دانم اینها از همه بالاتر از جنس معرفت است دقیقاً همین را دارم می­گویم می­خواهم من نه من بگویم خودم می­گویم و این می­طلبد جنس معرفت است سوال هم از جنس معرفت است و خوب هم گفت چرا نیستند خب می­دانم همان نکته همین است ما می­توانیم حالا ميخواهيم بگوييم آيا ما ميتوانيم دو دسته واقعیت و دو دسته معرفت را از هم جدا کنیم يا نه ؟ ببینید این نکته کلی راه حل را می­خواهم بگویم .

سوال وبحث كلي را دوباره بازگو كنيم : ما يكدسته واقعيت برساخته داريم ؛ يك دسته معرفت برساخته هم داريم اما سوال : آيا ما واقعيت غير برساخته هم داريم؟ معرفت غير برساخته هم داريم؟ يا ماييم و فقط واقعيّت هاي برساخته بمعناي ساخت اجتماعي كه گفته شد؟ و معرفتهاي برساخته به همان معنا؟

 راه حل :

 سه مدل راه حل( سه روش ) براي حلّ مسئله:

 ( راه حلّ براي اينكه تعدادی از معرفتهاي ما برساخته است تعدادی از واقعیتها هم برساخته هستند. امّا آیا ما واقعیت غیر برساخته هم داریم معرفت غیر برساخته هم داریم یا نه ما هستیم و واقعیتهای برساخته به معنای که این ساخت اجتماعی را گفتم و معرفتهای برساخته به این معنا )

1- مدل اوّل ( روش شهید مطهری ) : اصل ایده قوی است ولو اینکه به خود ایده اشكالات متعدّد می­توان گرفت. اصل ایده این است که ایشان آمد در مقدّمه ششم اصول فلسفه می­گوید آقا ما یک ادراکات اعتباری داریم و يك ادراکات حقیقی و می­گوید همه این حرفهایی که اينها و مارکسیستها ميزندند درباره ادراکات اعتباری حرف می­زنند . و اگر کسی بتواند ادراک اعتباری را از ادراک حقیقی جدا بکند این یک موردی از حل مسئله است . این که آقای مطهری موفق شدند یا نشدند محل بحث است . اما این جدا کردن کلی موونه دارد . آقای مطهری فهمید دعوا سر چیست . بعدیها نرفتند سراغ این دعوا ؛ رفتند سراغ دعوای معرفت شناسی محض . دعوای معرفت شناسی چه بود؟ اینکه آقایان شما كه این طوری تقسيم کردید دراينصورت این گزاره­های اخلاق و گزاره­های فقه شما که شد اعتباریات و برساخته! و اگر شما خواستید برساخته­ها را بریزید آن طرف حقایق را این طرف نگه دارید خب در تحقیقات این اعتباریات به شدت اختلافاتي در آن هست و ميشود نسبیت دیگر؛ چون همه می­سازند . برای همین آقای لاریجانی شمشیر کشید آقای جوادی شمشیر کشید خود آقای مطهری شمشیر کشید . علامه طباطبایی این تفسیر را گفت آقای مطهری در مقدمه اصول فلسفه جلد شش مقدمه آقای مطهری است می­گوید آقا این دعوایی که می­بینید اینها نسبی گرا شدند می­دانید چرا نسبی گرا شدند چون نتوانستند بین ادراک اعتباری و حقیقی جدا کنند . گفت این حرفی که این علامه دارد می­زند دارد این دعوا را حل می­کند و این دعوا را حل می­کند این طوری ؛ اما خود آقای مطهری از کسانی است که شمیشر کشید چون این مشکل را دید . البته سعی می­کند ادراكات اعتباري را به نحوی به فطرت گره بزند که به نسبی گرایی نیفتد. برای همین شمشیر خیلی محکمی نکشید ؛ شمشیر برای تفکیک برای اینکه ما این طور تفکیک داشته باشیم و فقه و اخلاق را اعتباری ندانیم اینها شمشیر کشیدند. خود آقای مطهری به هر حال خیلی شمشیر محکمی نکشید اما امثال آقای جوادی و آقای مصباح و آقای لاریجانی اینها همه اعتراض كردند طوريكه توضیح از ادراكات اعتباری نماند. برای همين تفکیک اعتباری و حقیقی که می­توانست مشکلي از مشکلات ما را حل کند رفت روی هوا . یک مثالی بزنم خودم هم می­دانیم خیلی توضیح رسا نبود. ببینید شما اگر رئالیست باشید از نکته­های قشنگ علامه طباطبایی توجه کردید آقای پارسا هم در کتاب علم و فلسفه خود هم آورده . اگر بخواهید رئالیست باشید اولین کار شما در کنار اینکه بگوید من حقیقت را قايلم در همین رتبه با همین قوت باید بگویید خطا ممکن است. این خیلی حرف مهمی است و توضیح ­دهیم چرا ما خطا می­کنیم. شما الان نگاه کنید اصول فلسفه را بلافاصله تا می­آید فصل دوم را بردارد فصل بعدی را ورود کرده به خطا. چرا خطا را باید بگویید؟ چون اگر شما نتوانید خطا را توضیح بدهید شکّاکیت برمی­گردد . شکاکیت هم برگشت به تنهایی این را می­اندازد ؛ امروز که خطا کردی فردا هم خطا می­کنی پس هر چه که فکر می­کنی الان درست است یک روزی خطاست . این حرف شکاکیت است . پس شما در گام اول که هنوز هیچ کاری نکردید هنوز وارد بحث ادراكات هم نشدی (تکثر ادراكات كه مقاله پنجم است) مقاله اولیه فلسفه و سفسطه ؛ بلافاصله می­بینم خطا! چرا خطا مهم است ؟ چون تا اينرا توجيه نكني نميتواني بايستي .علامه طباطبایی با قرائت آقای مطهری می­گوید این را مطرح کرد دفاع کند از ادراكات حقیقی . نگه دارد ادراكات حقیقی را . بگوید نگاه کنید آنهایی که شما می­گفتید از جنس ادراكات اعتباری است . خودش هم این طور توضیح داد ادراكات اعتباری برای همه چیز كه زیرابش را می­زند . باید سعی کرد یک طوری اینها را نگه داشت بعنوان ادراكات اعتباری تا آن مشکل پیش نیاید . حالا بعضیها آمدند گفتند اینهایی را که ما می­شناسیم اصلاً اعتباری نیست . حرفهای خود آقای مطهری هم جاهایی یک طوری می­شود که گویی این دو تا را اعتباری نمی­داند ، حقیقی می­داند. يعني دو جور آقاي مطهري بحث دارد. اما بعضیها مثل آقای لاریجانی و مثل آقای مصباح هم از روی قیاس می­گویند اصلاً اعتبارات باید و نباید ضرورت بالقیاس الي الغیر است . ضروت بالقیاس الي الغیر به زبان خیلی فارسی می­گوید در فضای واحد ادراكات حقیقی است. اصلاً ادراكات اعتباری نداریم.

 اگر شما این مبنا را گفتید ؛ این مشکل را حل کردید ، اما مشکل اصل باقی ماند . مشکل جامعه شناسی معرفت . حالا ما اگر بخواهیم برویم با اینها دست و پنجه نرم بکنیم یقه آنها را بگیریم باید یک مدل حلّ اين است كه ما ادراک اعتباری و حقیقی را از هم جدا کنیم و اگر جدا کردیم باید يك فكري هم براي این مشکل خود ما بكنيم. این یک مدل حل است .

 مدل دوم : ( اصلاً آقای مطهری هم شاید بتوانم بگویم این راه حل را درآورده) اینکه ما قائل بشویم اجتماعی بودن در ذات معرفت وارد بشود اما در حالی که شدت اجتماعی بودن در ذات معرفت دارد وارد می­شود معرفت را از واقع نمایی نیندازد . این شدنی است یا شدنی نیست ؟

 آقای مطهری می­توانیم بگوییم این راه را در پیش گرفت و گفت فطرت را من وارد می­کنم ، در حالیکه اعتبارات داریم اما چون فطرت مشترک جهانی داریم اجتماعیات مشترک جهانی هم داریم می­توانیم برویم حرفهای آقای مطهری را این طور قرائت کنیم (حالا نمی­خواهم بگویم لزوما این است یا نه) ولی این یک ایده دیگر است . این ایده غیر از آن را می­گوید . یعنی در واقع در این ایده شما می­توانید بپذیرید همه ادراکات از جنس اعتباری است . فعلاً معرفت به همین معناست . یعنی همان حرفی که ساخت اجتماعی می­گفت که بیرونی کردن را ما می­کنیم عینی کردن (مثلث ) . و اصلاً جامعه دارد معرفت را می­سازد ؛ معرفتها توسط جامعه دارد ساخته می­شود و مثالش را من قبلا زدم كه رنگ سبز بود . رنگ سبز دارد به شما وضعیت می­دهد که چگونه بروید سراغ آن . اين مدل ميگويد ميشود شما قائل به فطرت مشترک بشوید که مدل مشترک یک جاهایی یکسان عمل می­کند چون مشترک است . خب یک مدل است دیگر نمی­گویم مدل حل است .

 فعلاً دو تا مدل برای حل مسئله پیدا کردم باید برویم مدلها را بررسی کنیم بالا پایین کنیم که ببینیم می­شود این مدل را حل کرد یا نه . ولی ایده آن ایده مهمی است برای وقتی که جامعه دارد می­سازد این جامعه با آن جامعه متفاوت نمی­سازد . چون فطرت مشترك است. اگر فطرت مشترک داشتیم ؛ اگر امر مشترک داشتیم در اين فطرت يا امر مشترك نتيجه اش يكساني است.

مدل سوّم : يك مدل سوّمی هم الان یادم افتاد و آن این است که ( کشف دو سه روز پیش من است ساده اش بگویم) اینکه اینها دین را برساخته قلمداد کردند اول نزاع است . استدلال آنها درست بود ؛ اما منطقش غلط بود. این حرف عجیب و غریبی است یعنی چه استدلالشان درست بود : آقا دینی که اینها با آن مواجه شده بودند واقعا برساخته بود . مسیحیت را درستش کرده بودند ؛ ما هم می­گوییم تحريف شده است درست شد یا نه؟ به نظرم مشکل این دو تا جریان مشکل ماتریالیسم است ؛ چون افق نگاه ماتریالیسمی بود . اگر شما افق نگاهت ماتریالیسمی نمی­بود این دین غلط است پس یک دین درست دیگر در کار است ؛ اما چون افق ماتریالیسمی است اين دین غلط است یعنی اصلاً دین غلط است و وقتی دین جنسش برساخته شد برو تا آخر کار. (اگر ماتریالیسمی نباشد يعني حتماً خدا دین را می­گذارد . اگر می­دانید این دین خراب است حتماً یک دین دیگری هست و این که خدا گفته برساخته نیست ؛ واقعیت است همان طور که برساخته خدا واقعیت است)

 خب این یکی اما یک راه دوم که می­دانم کار سختی است آن هم اینکه ما تصدیق کنیم الحمدلله رب العالمين ؛ حمد خدایی را که پروردگار جهانیان است. یک روایت هم پیدا کردم در اینجا گذاشتم اینکه خدا یک عالم آفرید یک کم زیادی دقت کنید می­­خواهم از چه دفاع کنم؟ ببینید یک مسئله و دیدگاهی که ديلتاي داشت اینکه تاریخ انسان غیر از تاریخ طبیعت است طبیعت نظام عليّت حاكم است انسان تصرف می­کند همه چيز را به هم می­ریزد برای اینکه انسان پیش­بینی ناپذیر است انسانها متمایز هستند انسانها هر کدام یک چیزي اند(اينها بحثاي ديلتاي بود)

 حالا این حرفها را داشته باشید تا برويم سراغ روایت امام صادق علیه السلام . حضرت می­گوید العالم عالمان این روایت در مدارک اهل سنت است ؛ در شیعه نیست . خیلی جالب است امام صادق می­گوید العالم عالمان عالم صغیر و عالم کبیر . عالم كبير که جهان است که خدا آفریده و عالم صغیر که انسان است که خدا هر چه در عالم کبیر قرار داده در این عالم هم قرار داده . حالا برويم بحث خودمان : ببینید خدا جهان را آفرید بدون انسان ؛ تا وقتی که انسان را نیافریده بود آش همین آش کاسه همین کاسه هیچی آب از آب تکان نمی­خورد یعنی شما تا آخر جهان را می­توانی با علمت بفهمی چه شد؟ اگر تکامل داروینی هم باشد تا آخر جهان هم می­تواني پيش بيني كني. یعنی جهان تا وقتی انسان در آن وارد نشده بود یک دانه جهان بود درست است ؛ اما همین که انسان را آفرید به هم ریخت ، هم کدام ما شديم یک جهان ؛ جهانهای اجتماعی. توجه كنيد هم کدام من با شما که شد یک جهان دیگری خلق می­کنند این چه جهانی است پارسال خواندید هر چند نفر با هم یک جهاد اجتماعی هستند ما هر کداممان یک جهان اجتماعی هستیم و انواع جهان . یعنی همین الان من میلیونها جهان اجتماعی دارم و با این میلیونها هر کدام از ماها در عالم تصرف می­کنیم عالم را هم داریم عوض می­کنیم انواع تحول را ما داریم در عالم انجام می­دهیم . تا قبل از اینکه خدا انسان را بیافریند زمین داشت کار خودش را می­کرد. در این چند هزار سالی که خدا عالم را آفریده به اندزه چند میلیارد سال تغییر رخ داده در آن . همین که خدا انسان به وجود آمد یک بلایی سر جهان آورد . پس خدا چه آفرید خدا خلق العالم علي صورته. یعنی یک کسی آفرید که این جهان و انواع جهان می­آفریند و وقتی این وارد جهان بشود جهان را یک عالمه ویران می­کند و وقتی ما اينهمه جهان داشتیم خدا رب همه جهانهاست. نه فقط رب این جهان فیزیکی است یعنی خدا اینجا می­توانست بگوید رب الناس . یک بار می­گويد خدا رب تک تک ماست می­شود رب الناس ؛ یک بار می­گوید رب فلق است! رب شمس است ! رب قمر است ! رب کل عالم است ! تا قبل از اینکه انسان را بیافریند که گفته ! یک بار اینکه رب عالمین است رب جهانهاست یعنی شما جهان اجتماعی تولید می­کنید همه جهانهای اجتماعی شما جز مخلوقات خداست. از دایره دست خدا خارج نمی­شود. الان اعتبارات ما دست خدا را نمی­بندد از بحثهای سنگین بحث اعتبارات این است که اگر اعتبارات مال عالم انسانی است خدا می­تواند اعتبار کند یا نمی­تواند اعتبار کند. خدا که حقیقت محض است ذهن هم ندارد اگر اعتبار کار ذهن است اگر اعتبار برداشتن حد از جایی به جایی دیگر است خدا که ذهن ندارد خدا اعتبار می­تواند بکند یا نمی­تواند بکند؟! خیلی بحث سختي است . آیا خدا به تبع ما عالِم به زبان شد ؟ این بحثهاست كه خيليها شمشیر کشیدند در مقابل علامه. فکر نكنيد که اینها با علامه دشمن بودند ، مسئله اینها خیلی دشوار است . نکته آن چیست؟ رب العالمین بگوییم مشکل حل می­شود می­رود تا آخر. خدا خدای جهانهاست تمام جهانها ؛ جهانها را هم ما درست کردیم در عالم . برای همین است که چالش بشر محصول تحولات روحی بشر است درست و جهانهاي مختلف ایجاد می­کند درست ! اما این معنایش این نيست که کسي دیگر از حوزه علم خارج شد خب علم دارد علم قبلي هم دارد. چون تا آخر می­داند چیست براي همين پيش بيني قطعی می­کند برای شما (انما توعدون لواقع) پیش بيني كه کار علم طبیعی بود. در مقابل کل فلسفه ما که اختیار را در ادبیات علی و معلولی تعریف می­کرد می­گفت تصور! تصدیق! شوق! اراده ! . این ادبیات کاملاً علّی معلولی! امّا علّامه یک چیزاين وسط درست کرد به اسم اعتبارات. اعتبارات در نظام علّی معلولی نمی­گنجد . باید خودت اعتبار بکنی. کل سیستم فضایی ما را به هم زد که انسان شناسی را درست کند خوب کاری کرد وقتی انسان شناسی را درست کرد افقهایی را باز کرد كه هرچند حلّش سنگین است من قبول دارم سنگین است یعنی حل این مسئله سنگین است شما نخواهید علّی معلولی عالم طبیعی عالم را شرح بدهید به هر قيمتي. باید فضا تغییر کند علم خدا چیست یک افق از علم خدا باید باشد نه افق دیگر . خب بحث دشواری است یعنی ما در فضای الهیاتمان کلی حرف داریم ما می­توانیم از علوم انسانی به عنوان علم دفاع کنیم ولو که می­فهمیم علوم انسانی با علوم طبیعی فرق دارد علوم طبیعی مال جهانی است که بدون انسان دارد کارش را می­کند علوم انسانی مال جهانی است که انسان در آن وارد شده.

اينها بحثهاي مهمّي بود بعنوان مدل سوّ كه طرح كرديم.

تئوری و نظر خود

 تا اينجا توضیح حقیقی بود و اعتباری یعنی تا الان چنان برساخته را بازش کردند كه فهميديم چکارش کردند وقتی فهمیدیم چکارش کردند حالا می­رویم سراغ تئوری خودمان . آیا ما می­توانیم تئوری درست کنیم در این باره یا نمی­توانیم و فلسفه به این درد.

 ببیند شما در فضای علوم طبیعی نظم دارید و علیت دارید . قانون صد در صد نظم را پیاده می­کند پیش بينی را ممکن . خب اگر خدا دارید (و خدا آفريدگار جهان است ) ، خدا جهان را منظم آفرید نه فقط جهان را بلكه تمام عالم انسانی را منظم آفریده . منظم یعنی چه ؟ یعنی علم قبلی خدا. و علیّت طبیعی را ما همه را برمی­گردانیم به علم خدا. علیت طبیعی داریم واقعاً بعضیها خودشان را کشتند که علیت طبیعی کشک است! علیّت طبیعی یعنی اراده الهی. یعنی عليّت الهی است. یعنی این که آتش می­سوزاند به اراده خدا می­سوزاند . ما سنتهای الهی داريم در عالم و سنتهای الهی هم در عالم طبیعی هستند هم در عالم انسانی. و ما می­توانیم این را کشف کنیم .

 حالا برویم سراغ این سیری که می­خواستم بگویم . ببینید من از همان سیر روشنگری شروع کنم : الان این سیر روشنگری شروع کنم این روشنگری چه کار کرد نخ تسبيح . ببینید روشنگری آمد گفت دین یک برساخته اجتماعی است اصلاً و باید بیاید کنار به جای آن علم تجربی باید بیاید ( چه رویکرد عقلانی و چه رویکرد منطقی) . در مقابل اینها در همان قرن نوزده جریانهای ضد روشنگری شکل گرفت که دو تاي آن خيلي مهم بود : یکی امثال فروید و نیچه بودند که گفتند انسان اساساً منطقی نیست بلکه تحت تاثیر محرکهاست و از آن طرف مارکس بود و یک جریان دیگر كه گفت منطقی هست اما انسان منطقی نیست ، بلكه طبیعت منطقی است یعنی منطقش منطق مادّی است ؛ يعني این تعبیرات فیزیکی است که منطق انسان را رقم می­زند . روشنگری گفتند منطقی است ؛ منطقی عقلانی است . انسان منطقی رفتار می­کند ؛ منطقی یعنی بر اساس منفعت خود رفتار می­کند. منطقی به معنای روشنگریها نه منطقی به معنای علم منطق . اینها گفتند انسان موجود عقلانی نیست ، انسان تحت تاثیر محرکهاست . غریزه جنسی چیست؟ فروید و نیجه گفت اراده مخصوص قدرت همه چیز محصول اینهاست ؛ محصول عقل نیست. منفعت این طوری يعني محاسبه گری عادلانه برای رسیدن به منفعت و گفتند عقده جنسی می­آید این کار را می­کند حرف فروید و حرف نیجه اين بود .

 منطق مادّی گفت منطق انسان تابع تغییرات اجزای تولید است . این تقریباً نکته مهم بحث این بود که شالوده عقل و منطق در افق غریزه و ماتریالیست تعبیر شد.

 راه حلّی که ما خواهیم داشت این است که ما عقل غیر محرک ؛ عقل عملی ؛ عقل فرا طبيعی ؛ عقل فراتر از اين منطق ( كه عقلانيّت ابرازی بود) را جدّي بگيريم . دیگر اينکه خدا را جدی بگیریم .

 شالوده کلام

 تا اينجا اينكه گفتیم : یک جریان فرانسوی است یک جریان آلمانی

 اوّل جامعه شناسی می­گویم بعد جامعه شناسی معرفت را .

 فرانسویها چه كردند :

 دورکیم : گفت معرفت محصول بازنمودهای آگاهی جمعی است و همان بحث روح جمعي را مطرح کرد. به زبان ساده دورکیم گفت ساختار اجتماعی معرفت را رقم می­زند. البته در غیر پوزيتويستي. هر چیزی که ساختار گراست

آلمانیها جریان را بردند سمت دیگر :

زیمل :

1- (جامعه نه ساختار بلكه) جامعه محصول کنش متقابل است و بعدش نه فقط جامعه بلکه معرفت هم محصول کنش متقابل است . نتيجه اين سخن اينكه جامعه معرفت است ( چون جامعه محصول کنش متقابل است ، معرفت هم محصول كنش متقابل ؛ پس جامعه همان معرفت است )

2- تئوری فرهنگ : گفت يك فرهنگ ذهنی داریم (كه هر کسی فرهنگ خودش : محصولات من ، علم من و....) و یک فرهنگ عینی( تك تك محصولات من كه از من جدا ميشود و دست من به آن نميرسد) . اين شد همان روح جمعي دوركيم . همان روح عینی كه اسمش عوض شد همان چیزی كه بیرون است و دارد یک بلایی سر ما می­آورد . زیمل آمد یک کار مهمّ کرد وگفت دین به عنوان یک نظام معرفتی چگونه یک واقعیت اجتماعی می­سازد که شد نظام سرمایه­داری و این نظام سرمایه­داری چگونه در دل خودش قفس آهنين تولید می­کند با عقلانیت ابزاري و علم خودش که دیگر اجازه تفكّر نمي دهد و همه چیز را می­بندد. بعبارت ديگر علم محصول و جامعه شد و جامعه محصول علم شد و یکی شدند .

مید

 مید آمد گفت آقا اصلاً سنگ بنای جامعه و معرفت هر دو در کنش است کنش متقابل البتّه کنش متقابل نمادین . یعنی معرفت همان کنش به تعویق افتاده است .

شلر

 شلر حرفش این بود که بابا بین دین و علم و فلسفه فرقی نیست . هر کدام اینها یک نظام معرفتی هستند که با یک ساختار اجتماعی خاص تناسب دارند و این ساختار است که اجازه می­دهد این معرفت گسترش پیدا کند .( مجرای معرفت می­شود برای آنها)

ماتهايم

مانهايم آمد و این حرف شلر را همه را گرفت فقط این دو تا را یکی کرد . گفت این نظام معرفتی ساختار اجتماعی هم دو تا چیز نیست . گفت انسان یک موجود وابسته به وضعیت است که در وضعیت همواره به سر می­برد . اگر اینکه وابسته به وضعیت است اگر کور بشود یعنی چه؟ یعنی غیر از خودش را نبیند و همه عالم را از دریچه طمع خودش تولید کند محصولش ميشود اید‍‍ئولوزي و اگر بتواند کور نشود یعنی بفهمد غیر از این هم دیگری هست می­شود مدل چشم انداز گرایی . برای همین است که واقعیت و معرفت هم دوباره یکی شد

 انتقادیها

انتقاديها چکار کردند؟ انتقادیها تقریباً حرفشان حرف قبلیها بود نکته جدید نداشتند ؛ بجايش راه حلّ ارائه دادند . حرف قبلیها چه بود؟ حرفشان این بود گفتند آقا علم مدرن در خدمت نظام سرمایه­داری همان کاری را می­کند که در دین در خدمت طبقه کشیش کرد . يعني واقعیت می­سازد القا می­کند معرفت می­سازد القا می­کند . علم مدرن نه فقط اقتصاد که مارکس می­گفت ؛ کلّ علم مدرن کارش واقعیت سازی است . فرهنگ می­سازد تحویل می­دهد ؛ فرهنگ هم واقعیّت است و هم معرفت . اوّلین چیزی كه ساخت راه حلّ بود که چکار کنیم از این گره دربیاییم . راه حلشان دیالکتیک بود . دیالکتیک یعنی من می­توانم انتقاد کنم تغییر بدهم بدون داشتن آرمان به آن هم بگوییم واقعیت . می­توانم تغییر بدهم بدون اینکه آرمانی داشته باشم مثال بیمارستان . یادتان است مثال بیمارستان را زدیم که چقدر بیمارستان مشکل دارد که باید پول دکتر و اینها را بدهید شروع می­کنید تامین اجتماعی و اینها را راه می­اندازید همین را مرتب تز،آنتی تز،سنتز.... شما نمی­دانید آخرش چه باید بشود شما فقط چیزی که هست از خود آنتی تز در می­آورید ، سنتز درست می­کنید و...... پس می­توانید نقد کنید بدون اینکه آرمان داشته باشید این خیلی حرف مهمی است این شاهکار است در انتقاد یعنی بدون اين که آرمان داشته باشی منتقد باشي ، اينكه وضع موجود خوب نیست نیازی هم ندارد منظور داشته باشی .

 اين راهكار راه حلّي است برای این معضلی که ما از این فضای برساختگی بخواهیم بیاییم بیرون . به این معنا که همه اینها دارند شرح می­دهند که ما برساخته هستیم ما برساخته هستیم ....... خب اینها آمدند و گفتند نه می­توانی اینها را بریزی بيرون و از فضاي برساختگي بياي بيرون . گفتند دیالکتیک . دیالکتیک می­گوید از هر تزی آنتي تزش از دلش بيرون مي آيد . از این فضای جبر اجتماعی بیا بیرون جبر را حذف کن یعنی جبر برساختگی را . بیمارستان یعنی بیمار را در آن آرام کردن

 انسان بدون ارزش نمی­تواند زندگی کند بدون نقد نمی­تواند زندگی کند و اينها بدون اینکه هدف واقعی داشته باشند ارزش برای تو می­آورد نقد می­آورد انتقاد می­آورند

هورسل

 هورسل در مقابل تمام اين جريانات ايستاد . هورسل نميخواست زير بار اين جريانات برود ، بلكه آمد گفت آقا ما می­توانیم به معرفت برسیم ؛ آگاهی ما در زيست جهان است و من چون در زیست جهان خودم به سر می­برم واقعیت را باید به دست بیاورم . این راه حل هورسلي بود

شوتس

شوتس گفت آقا این زیست جهان شما هم برساخته اجتماعی است . يعني محصول كنش توست . پس معرفت هم محصول كنش توست . این معرفت زیست جهانی هم محصول کنش است .

بلكر و لاكمن

 ايندو هم این حرفها را گرفته و جمع بندی و تمامش کردند و گفتند که اگر معرفت زیست جهانی مربوط به کنش است ، پس واقعیت هم برساخته کنش جمعی ماست . همان موردی را گفتیم در واقع معرفت بیرونی کردن بود این بیرونی کردن عيني كردن را در بر دارد و بعد واقعيّت . در واقع همین واقعیّت هم برساخته شد ، پس واقعیت(واقعیت عینی) محصول معرفت ماست ؛ اجتماع محصول معرفت ماست ؛ معرفت هم محصول زندگی اجتماعی ماست.

 پس این در هم تنیدگی جامعه ، معرفت و واقعیّت است . این یک چیز هستند ودو تا چیز نیستند .

این سیری بود که به این آخر منجر شد .

چهار دسته نقد به اين مباحث

يك : اینکه ما باید افق تحلیل ماتریالیستی از انسان و کنش انسانی را به هم بزنیم که خودش یک بحث کاملاً من درآوردی است هیچ جا ندیدم .

دو : گفتيم اينها کنشها را در افق محرّکها دارند تعریف می­کنند و انسان را در افق کنش . آیا ما می­توانیم انسان را به لحاظ اجتماعی فوق کنش تعریف کنیم ؟ می­توانیم . چطور می­توانیم؟ از راه ایمان . یعنی محرّک ما می­تواند ایمان باشد . حال ایمان چه افقی است؟ افق عقل است . عقل چه افقی است؟ قبل از عمل است ، افق ذات انسان است .

سه : اینکه در سیر بحث زبان بوده که تاریخ گراییها بحث زبان را باز كرده بودند كه یادم رفت بگویم . كه اينها زبان را برساخته دیدند. یک راه حل جدّی این است که آن مفهوم علم الادم الاسما‍‍ را در افق زبان پیاده کنیم و زبان را هم ببريم در خود خدا . قبلا گفتم به شما که این ادبیات رایج ما کفاف نمی­دهد ادبیاتی که نمی­تواند تمایز بگذارد بین حدیث قدسی و قرآن . گفتم این مثالها را قبلاُ ؛ ببینید حدیث قدسی و قرآن را پیامبر معصوم دو تاش را آورده نه پیامبر تحت تاثیر عواطف خودش . پس چه فرقی هست بین حدیث قدسی و قرآن خدا؟ پس خدا سخن می­گوید خدا سخن می­گوید یعنی چه؟ مگر سخن محصول غریزه اجتماعی؟! (اينكه خدا دارد سخن ميگويد) یعنی افقی از زبان ، قبل از انسان ، قبل از اینکه جامعه درست بشود وجود دارد . خدا دارد سخن می­گوید ؛ خدا که در عالم یعنی انسان نيست ! یعنی خدا اگر انسان را نمی­آفرید نمی­توانست سخن بگوید؟! خدا با فرشته­ها داشت تکلم می­کرد یا نه؟ قال فی الملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه ؛ قال یا لم يقل. البته قطعاً گفتن به معنای این جایی رخ نداد اما اذ قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه ؛ هنوز نگذاشتم می­خواهم بگذارم جاعل پیدا نشده این گفتگو رخ داده همین گفتگوها را تاویل می­کنیم نه فهم ؛ اما هر چقدر تاویل کنیم تمایز حدیث قدسی و قرآن را نمی­دانیم با این تاویلهایی که داریم می­کنیم یعنی قرآن را می­گوییم همین تاویلهاست دیگر. می­گوییم خدا آمد بعد از اینکه انسان را خلق کرد اعتبارات انسان را به کار گرفت برای خودشان . خب به کار گرفت چه فرقی هست که پیامبر بیاید ؛ خدا خودش بگوید . چون از طریق پیامبر منتقل می­شود دیگر از انسان دارد گذر می­کند .

خلاصه اينكه ما ادراک حقیقی و اعتباری داريم . این راه حل را من تمام شده نمی­دانم اما می­دانم یک افقهای جدی باز کرده . تمام جامعه شناسی معرفت کوشید تمام ادراکات حقیقی را برگرداند به ادراکات اعتباري . همه بحثها این بود . آقای مطهری و علّامه طباطبایی[برعكس] در یک مقاله در کلّ تاریخ کوشیده­اند ادراکات اعتباری را برگردانند به ادراکات حقیقی . من به نظرم کوششی که موفق نبوده یعنی من خودم نقدش کردم اما اصل این ایده ایده فوق العاده­ای است . ادراکات اعتباری ريشه اش در اعتبارات حقیقی است . هرچند جای بحث دارد ولی خب ایده ایده مهمی است .

چهار : چهارمین نکته هم اینکه افق تحلیل ماتریالیستی از نگاه رئالیست دکارتی . رئالیست دکارتی (سوژه – ابژه ) که این افق كاملاَ ماتریالیستی است . کاملاً که در کانت که رسید ................... این هم به نظر من نکته مهمی است که اگر آدم بخواهد حلش کند یک بحث کاملاً معرفت شناسی است . دقيقاَ بحثش اتَحاد عاقل و معقول است و اتّحاد عاقل و معقول ادبیات صدرایی است. ادبیات مشایی عقل فعّال است یعنی مطلب به زبان خیلی ساده و عامیانه اینکه : آقا من واقعیت بیرونی را چجوري ميتوانم این را بگیرم . اینکه بیرون است دو تا راه حل دارد . راه حل اول اینکه این دوتا را یک نفر داده . عقل فعّال هم واحد صور عقلیه است هم واحد صور خارجیّه . تا اینجا به هم وصل شدیم یک دفعه این است که من می­روم بالا این هم بالا دارد به همدیگر وصل می­شویم . در هر صورت باید ماها به هم وصل بشویم و یک شخص ثالثی درست کنیم مدل صدر الاسلامی آن شخص ثالث یا عقل فعال می­شود یا خودمان می­رویم به عقول متصل می­شویم این افق کلی .

پايان